

بریدن گوش خواستگار در خشم ۲ برادر عروس



تحلیل کارشناس

خشم های فروخورده عامل تنش های روزمرگی

دکتر مصطفی اقلیما جامعه‌شناس و مددکار اجتماعی برخی افراد در مواجهه با اختلافات خانوادگی مرتکب رفتارهای غیراخلاقی و خشونت آمیزی می شوند که تبعاتی برای شان در بر دارد. این افراد در برخورد با مشکلات به جای استفاده از روش های مسالمت آمیز رو به خشونت و پرخاش می آورند که پدیده های تلخی را برای جامعه و خانواده رقم می زند. اغلب افرادی که تحت فشار های روانی، اقتصادی، اجتماعی و خانوادگی هستند در برخورد با مشکلات مهارت گفت و گوی حل مسئله را ندارند و به پرخاش و خشونت روی می آورند. این قبیل افراد در خانواده های پرخاشگر رشد یافته اند و با عصبانیت های آنی و خشونت خو گرفته اند و جز خشم و عصبانیت هیچ نکته ای در خانواده شان وجود نداشته که به آن ها آموزش داده شود. برخی والدین فشار های درون جامعه را با خود به خانواده منتقل می کنند و فرزندان آن ها همیشه تحت جبر و زور بوده اند و روش تربیتی خشن آن ها سبب می شود فرزندان با خلق و خوی پرخاشگرانه رشد کنند. این افراد تعادل روحی و روانی ندارند و به دلیل خشم های فروخورده ای که دارند برخی رفتارها را در خانواده تلافی می کنند و همسر و فرزندان شان را تحت زور برگی و سلطه های خود قرار می دهند. تخلیه هیجانی، روانی و رفتاری به موقع سبب می شود عصبانیت های انباشته و فشارهای روزمره کمتر افراد را درگیر مسائل خانوادگی و اجتماعی کند. برخی افراد چون از کودکی آموزش رفتار مناسب را ندیده اند و مهارت کنترل رفتارهای خود را ندارند آستانه تحمل شان پایین است و در همه موارد مثبت و منفی خشونت نشان می دهند. فقر، تورم، نداشتن امنیت شغلی، نبود مهارت ها و... از جمله عواملی است که افراد را خشن می کند که حتی در مواردی دست به قتل، دگرگونی یا ضرب و شتم و نزاع می زنند. برای آموختن روش های مسالمت آمیز باید از سن کم روی کودکان کار شود تا با این فرهنگ رفتاری در ست پرورش پیدا کنند، ترمیم زیرساخت های فرهنگی نیز سبب کاهش خشونت های می شود و تا ساختارهای لازم ترمیم نشود همچنان شاهد رفتارهای پرخاشگرانه خواهیم بود.

۸ مرگ تلخ در آخر هفته پایتخت

دچار بیماری سرماخوردگی شده بود برای درمان به یک مطب مراجعه می کند که پزشک با توجه به وضعیت حامله بودن این زن می گوید که هیچ قرصی مصرف نکند تا شرایط بیماری اش رو به بهبودی پیش رود. زن جوان پس از مراجعه به خانه ظاهر جمعه به دلیل ضعیف شدن بدنش از شدت بیماری سرماخوردگی به کام مرگ فرو رفت.

مرگ سوزناک مرد همدانی در تهران
مردهمدانی که دچار سوختگی شده بود به تهران منتقل شد اما به دلیل شدت سوختگی روی تخت بیمارستان تسلیم مرگ شد.

چندی قبل مرد ۲۹ ساله همدانی بر اثر انفجار باک بنزین دچار سوختگی و پس از اقدامات ابتدایی این بیمار به تهران منتقل شد تا این که روز جمعه این مرد روی تخت بیمارستان شهید مطهری تهران به دلیل شدت سوختگی به کام مرگ فرورفت.

قربانی قاتل نامرئی
پدر و مادر و دو فرزندشان در ماجرای قاتل نامرئی تسلیم مرگ شدند.

ساعت ۱۰:۱۶ روز گذشته یک خانواده در منطقه بومهن تهران به امدادگران اورژانس و تیم آتش نشانی تهران مخابره شد که خیلی زود تیم های امدادی در محل حاضر شدند. آنان در محل مشاهده کردند دوفرزند دخسال و نوزاد این خانواده بر خاطر گاز گرفتگی به کام مرگ فرو رفته اند و مادر ۳۴ و پدر ۳۷ ساله نیز که با مرگ دست و پنجه نرم می کردند به بیمارستان منتقل شدند اما این زوج جوان نیز قبل از رسیدن به بیمارستان تسلیم مرگ شدند.

آخر هفته پایتخت با مرگ هشت نفر گره خورد که در ناک ترین آن مرگ دختری بود که جسدش در متری پیدا شد.

جسد یک دختر در تونل مترو
جسدیک دختر جوان که در اثر برخورد با قطار در تونل متروی ابن سینا تکه تکه شده است را از یک ماجرای رموز راپیش روی ماموران پلیس آگاهی تهران قرار داد.

روز پنج شنبه ۱۲ دی امسال ماموران پلیس تهران از پیدا شدن جسدیک دختر ۲۴ ساله در تونل متروی ابن سینای تهران به نام نفیسه که افغانستانی است مطلع شدند. ماموران با حضور در محل جسد این دختر که یک دست و پایش به دلیل برخورد با قطار قطع شده و از ناحیه سر نیز ضربه سنگینی برداشته بود روبه رو شدند که در بررسی های بیشتر مشخص شد پهلوی دختر جوان نیز به علت برق گرفتگی سوراخ شده است.

قتل معمای روی پل
عابر پیاده
مرد ۷۳ ساله که روی پل عابر پیاده در خیابان گیشاهدف ضربات چاقو قرار گرفته بود پس از دو ماه روی تخت بیمارستان تسلیم مرگ شد.

مرگ تلخ زن حامله در تهران
زن بارداری که دچار بیماری سرماخوردگی شده بود در سناریوی تلخی به کام مرگ فرورفت. چند روز قبل زن بارداری که

صحنه هولناکی در تهران رقم خورد

فرار خطرناک پسر جوان از ترس زندان

آشنا شدم، چون خودش مصرف کننده بود به واسطه دوستی با او من نیز برای این که دوستی مان ادامه داشته باشد همراهی اش کردم و وقتی به خودم آمدم متوجه شدم آلوده به مواد مخدر شده ام.

چطور دستگیر شدی؟
یک بار مواد همراهم بود که پلیس مرا دستگیر کرد و به خاطر همین هشت ماه زندان بودم.

از دختر مورد علاقه ات خبر داری؟
نه، دیگر خبری از او ندارم.

چرا می خواستی از دست پلیس فرار کنی؟
چون نمی خواستم به زندان بروم، هشت ماه از بدترین دوران زندگی ام را در زندان گذراندم.

چطور؟
در سلول ما، محکومان اعدامی یا مواد مخدر بودند و از من باجگیری می کردند و می خواستند کارهایشان را انجام دهم، شرایط برایم سخت بود و نمی خواهم دوباره زندان جابجا گردم.

دو نفر را زیر گرفتی؟
دستبند پلیس روی دستم بود و به سختی خودم را پشت فرمان رساندم و نمی توانستم به راحتی رانندگی کنم، کنترل خودرو برام سخت بود و تنها موضوع مهم برای من فرار بود که مامور پلیس و یک عابر پیاده را زیر گرفتم.

داخل خودرو ات مواد داشتی؟
باور کنید می خواستم با خانواده ام به سفر بروم که برای استفاده شخصی خودم و یکی از بستگان کمی مواد تهیه کردم اما قبل از این که بخوام از تهران خارج شوم و به سفر بروم دستگیر شدم.

چرا ترا نمی کنی؟
برای خوشگذرانی مصرف می کنم و معتاد نیستم.

فکر نمی کردی فرار کنی دوباره دستگیر می شوی؟
به هیچی جز فرار فکر نمی کردم و فقط می خواستم دوباره به زندان بازنگردم.

بنا بر این گزارش، فریزین برای سیر مراحل قانونی در اختیار مقام قضایی قرار گرفته و تحقیقات تکمیلی در این پرونده ادامه دارد.



اعترافات تلخ

فریزین ۳۶ ساله صبح روز شنبه برای تحقیقات بیشتر پیش روی دادیار حسین پور در شعبه دوم دادسرای ناحیه ۳۴ قرار گرفت و گفت: چهار ماه قبل از زندان آزاد شدم و چون در مدت زمان هشت ماه که در زندان بودم شرایط برایم سخت بود دیگر از زندانی شدن متنفر بودم و هیچ وقت دوست نداشتم به آن جا بازگردم. وی افزود: وقتی پلیس دستور ایست داد ترسیدم، همراه خانواده ام قصد رفتن به سفر را داشتیم و کمی مواد برای مصرف تهیه کرده بودم و داخل خودرویم بود و وقتی پلیس جلوی راهم را گرفت به دنبال ه راهی برای فرار بودم که دیگر به زندان بازنگردم و به خاطر همین دست به این فرار احمقانه زدم.

گفت و گویا جوان مرموز
فریزین که از زندان رفتن می ترسید می گوید مسیر بدبخت شدنم و رفتن به زندان به خاطر دوستی با یک دختر بود که سر نوشت مرا به این جا کشیده است.

سابقه داری؟
سال گذشته به دلیل حمل مواد مخدر دستگیر شدم و مدت هشت ماه در زندان بودم.

اعتیاد داری؟
بعضی اوقات موادمی کشم.

چرا؟
به خاطر یک دختر زندگی ام تغییر کرد.

چطور؟
قبل از این که به زندان بروم با یک دختر

مرد جوان وقتی به خواستگاری دختر مورد علاقه اش رفت نمی دانست گوشش را خواهند برید.

این مرد دیروز در دادگاه تقاضای قصاص گوش را مطرح کرد. دو برادر که بعد از خواستگاری پسر جوانی از خواهرشان یکی از آن ها با کمک پسر عمویش دست به حمله شبانه زده بودند دیروز جرمشان را انکار کردند و مدعی شدند بی گناه هستند.

گوش بری هولناک

رسیدگی به این پرونده از پانزدهم اردیبهشت ماه سال ۹۶ به دنبال شکایت یک پسر ۲۸ ساله به نام امین آغاز شد. وی که آثار ضرب و جرح روی صورتش نمایان بود و گوش سمت راستش پانسمان شده بود به اداره پلیس اسلامشهر رفت و از دو مرد که شبانه به او حمله کرده و گوشش را بریده بودند شکایت کرد.

این مرد گفت: من نگهبان یک کارگاه در نزدیکی دانشگاه آزاد پردن هستم. شامگاه سیزدهم اردیبهشت دو مرد جوان که صورت هایشان را با پارچه پوشانده بودند به کارگاه حمله کردند و من را به شدت کتک زدند. آن ها با میله به سرم کوبیدند که بیهوش شدم. وقتی به هوش آمدم متوجه شدم مردان خشن گوش سمت راستم را بریده و با خود برده اند. من که وحشت کرده بودم به برادرم زنگ زدم و در بیمارستان تحت عمل جراحی پیوند گوش قرار گرفتم.

راز اختلافات دنباله دار

به دنبال اظهارات امین ردیابی دو مرد ناشناس آغاز شد و پلیس به بازجویی از برادر امین پرداخت. اظهارات برادر امین پرده از اختلاف های دنباله دار وی با یکی از بستگان دورش برداشت و امین حرفه های تازه ای را مطرح کرد.

وی به مأموران گفت: مدتی پیش به خواستگاری دختریکی از اقوام دور مان در شهرستان نور آباد لرستان رفتم. اما چون به تنهایی به خواستگاری رفته بودم برادر بزرگ دختر مورد علاقه ام به نام مریم مصبانی شد و خواستگاری را به هم زد. آن ها به من جواب منفی دادند و من به ناچار برگشتم. من به مریم علاقه مند بودم و به همین دلیل چند بار با او تماس گرفتم و برایش پیامک ارسال کردم. بعد از این ماجرا برادر او کیومرث مرا تهدید به مرگ کرد و به همین خاطر آن شب کیومرث به همراه پسر عمویش به نام اسماعیل به محل کارم حمله کردند و مرا کتک زدند و گوشم را بریدند.

ردیابی ۲ گوش بر خشن

به دنبال اظهارات جدید شاکي، کیومرث و پسر عمویش اسماعیل که در شهرستان قم بود ردیابی و بازداشت شدند. آن ها در دادسرای اسلامشهر جرم شان را انکار کردند و مدعی شدند اشتباهی بازداشت شده اند.

پرونده آن ها در شعبه ۱۹ دادگاه کیفری رسیدگی شد و آنان تبرئه شدند اما با اعتراض شاکي، حکم در دیوان عالی کشور شکسته شد تا آن ها این بار به اتهام مشارکت در ضرب و جرح منجر به قطع عضو در شعبه دهم دادگاه کیفری یک استان

را بپشوم اما واقعت داشت. چند ساعت بیهوش بودم تا این که با احساس ضربات سیلی به صورتم به هوش آمدم، دو پسر مهربان من را دوره کرده بودند، محمود هم گریه می کرد و می گفت که ناخواسته بود، غزل داد و فریاد می کرد چون روز قبل مدیر ساختمان گوش زد کرده بود که همه از دست ما ناراحتند به سمت او رفتم دهانش را گرفتم که سرو صدان کند و دیدم او بی صدا شد، باور کنید قصدی برای خفه کردن او نداشتم. دوران کودکی، خنده های نمکینم و داد و فریادهایش جلوی چشم من رژه رفتند با کینه به محمود نگاه و به سمت او حمله کردم و چند سیلی به سر و صورتش زدم. از آن روز به بعد ثانیه شماری می کردم قاتل دخترم اعدام شود، و روشنک را از خانواده محمود گرفته بودم البته دامادم رضایت نامه محضری داده بود که نواهم همیشه نزد من بماند، وقتی روز محاکمه شد به ناچار روشنک را با خودم بردم، صدای زنجیر در راهپله ها آمد، روشنک پدرش را دید که با چشمانش او را جست و جوی کند وقتی محمود دخترش را دید به گریه افتاد و دستانش را باز کرد تا او را به آغوش بکشد، روشنک چشمش پرود که دستش را محکم چسبیدم، نمی دانم چرا اما کینه ای شده بودم؟ بعد گفتم: تو دخترم از من گرفتی من هم دخترت را از تومی گیرم. روشنک به گریه افتاد، آرام به من گفت: «بی بی، بابایی منو ببخش گناه داره!» انگار که من که بالاخره یادش می افتاد که ندانم گفت که محمود را ببخشم! اما نپذیرفتم و قصاص – اعدام – او را خواستم. از آن به بعد، روشنک روز به روز ساکت تر می شد، من هم چشم خودم را برای هر چیزی بسته بودم هر کسی سراغم می آمد با وجود این که می دیدم چقدر با آن هاست و غزل قربانی خصوصیات اخلاقی و رفتاری خودش شده است باز نمی پذیرفتم، بعضی وقت ها به یاد محمود و خوبی هایش می افتادم اما نمی توانستم قاتل دخترم را ببخشم. روز اعدام رسید، صبح قبل از طلوع آفتاب بدون این که به روشنک بگویم دیگر پدری نخواهد داشت، از آن خواب بیدار شدم، لباس پوشیدم و به داخل حیاط خانه رفتم هنوز کفش هایم را نپوشیده بودم که روشنک را بالای سرم دیدم، او گفت که می داند برای اعدام پدرش می روم گریه کرد و خواست این کار را نکنم. با عصبانیت توام با گریه از او خواستم فقط می خندید و اگر گفتم و به زندان قصر رفتم، همه چیز برای اجرای مراسم اعدام آماده بود، برای آخرین بار از من خواستند در خواست قطعی خودم را اعلام کنم، چشمانم را بستم و گفتم فقط اعدام می خواهم. محمود هیچ چیز نگفت، هیچ در خواستی نکرد، او رنجور و پیر شده بود فقط خواست آخرین عکس روشنک را ببیند، کیفم را باز کردم و عکس روشنک را به او نشان دادم، فقط گریه کرد و بعد آن را بوسید و بالای سکوی دار رفت. حکم قرائت می شد، من چشمانم را بستم و به گذشته برگشتم همه چیز داشت برایم تداعی می شد، باور نمی کردم روزی مرگ داماد مهربانم را بخوام اما تقدیر این بود. وقتی قرائت حکم تمام شد فقط صدای دعا خواندن محمود را شنیدم، غزل می گفت او هر وقت نماز می خواند این دعا را زمزمه می کند و می گوید برای سلامتی زندگی مان است، من نیز چندباری این دعا را از زبان او شنیده بودم، یاد مهربانی هایش افتادم نمی دانم چه می کردم، آخرین تلنگر جمله کودکانه روشنک بود: بی بی بابامو ببخش! قدرت

به همه تعارف می زدم، بعضی ها با اگر ا شیرینی را بر می داشتند و بعضی نیش و کنایه می زدند، وقتی به خانه رسیدم روی پله ها نشسته بود و خنده ام را دید و جعبه شیرینی را، نمی دانم از کجا فهمید که پدرش را بخشیده ام به ستم دودید بغلم کرد و گریه کرد. وقتی پرسیدم از کجا فهمیده است گفت: «خنده هایم تلخ نیست، نواز ته دل خوشحالی می دانه بابایم را دوست داری!» حالا ۱۳ سال از آن ماجرا می گذرد، پسرانم هر کدام به کشوری رفته اند و من، محمود و روشنک با هم زندگی می کنیم، خواب غزل را دیده ام که از من تشکر می کرد و می گفت او اشتباه کرده است.

دخترم وقتی شوهر کرد با یک دنیا امید به او لبخند زدم، می دانستم که غزل دختر سرکشی است و مردی که می خواهد با او زندگی کند باید تاب و تحمل بسیاری داشته باشد. «محمود» پسر نازنینی بود؛ مهربان، دلسوز و واقعا عاشق غزل بود خیلی می ترسیدم احساس می کردم دخترم جنبه این همه خوبی را نداشته باشد، دامادم خیلی ساده بود به همین دلیل چندباری مخفیانه با او صحبت کردم و خواستم مراقب حالات روحی و روانی غزل که همیشه در حال تغییر بود باشد. غزل قبل از عروسی امان من و پدرش را بریده بود به اندازه ای کارهای عجیب و غریب می کرد که چندباری می خواستم از دستش سر به بیابان بگذارم، وقتی عنایت زنده بود باز مرهمی برای دلم وجود داشت با مرگ او هر روز دعا می کردم خواستگار خوبی برای غزل گیر بیاورم و او را که یک امانت نزدم بود شوهر بدهم. دو برادر کوچک تر غزل بی آزار بودند اما دخترم هر لحظه یک ساز می زد دیگر خیالم راحت شده بود. وقتی در خانه به جای خالی او نگاه کردم به یاد شیطنه ها، آذیت ها، خنده ها و جیغ زدن هایش افتادم، با گریه سراغ آلبوم عکس رفتم عکس غزل را برداشتم و بوسیدم. چند روزی از غزل خبر نداشتم طبیعی بود او بعد از عروسی در حال شور و شوق مهمانی ها بود و طبیعتا مادر، بی مادر اما بالاخره یادش می افتاد که من هم چشم انتظارم و نزدم باز می گشت. «غزل» بعد از این که از ماه عسل برگشت وزن خانه شد هر روز با من تماس تلفنی داشت، یک روز گریه می کرد که دلش برای من تنگ شده است، روز بعد با ناراحتی دوایم می کرد که چرا او را شوهر داده ام و پس از آن از محمود تعریف می کرد و او را شوهر ایده آل خودش می دانست. وقتی دامادم با من تماس می گرفت آرام می شدم او را نصیحت می کردم که مراقب دخترم باشد، او قول می داد و برخی از مواقع از غزل لایحه می کرد، هر چه می گفت حق داشت، دخترم را می شناختم و می دانستم که چقدر زندگی را می تواند همرام کند. هر وقت به خانه مان می آمدند از گل نازک تره او نمی گفتم، در رفتارهایش می دیدم که چقدر متکبرانه با محمود حرف می زد، بیچاره دامادم فقط می خندید و اگر ناراحت می شد از خانه بیرون می رفت تا غزل نوع برخوردش را عوض کند بعد به نزد ما برگردد. خیلی دوا لپس این زندگی بودم تا این که شنیدم غزل حامله است و من مادر بزرگ شده ام. بیشترین بخش خوشحالی ام از این بود که با مادر شاد، غزل او در رفتارش تجدیدنظر خواهد کرد، نواهم که یک دختر چشم آبی بود به دنیا آمد و شد همراه من، بیشتر از دختر و پسرانم دوستش داشتم، روشنک هر روز بزرگتر و متأسفانه غزل هر روز بدتر می شد، به اصرار من محمود دخترم را به نزد مشاور و روان شناس برد آنان شخصیت او را شیرین رفتاری دانستند که تصمیمات آنی و رفتارهای عجیب و غریب در این نوع بیماری یک مورد طبیعی بود. محمود خیلی با او مدارا می کرد بعضی وقت ها دلم به حال او می سوخت، وقتی در آپارتمان می گفتم که زندگی می کردند با همسایه ها سر صحبت را باز می کردم همه از درگیری های یک طرفه در خانه دخترم می گفتند و غزل را مقصر می دانستند. روشنک هفت ساله شده بود اگر محمود را روز اول ازدواج مقایسه می کردید می دیدید که انگار ۲۰ سال است او ازدواج کرده است بیچاره نزد دخترم به سختی زندگی می کرد، برای او همه چیز خریده بود، همه شهرهای تفریحی ایران و حتی دو کشور اروپایی برده بود اما چه فایده که دخترم عوض شدنی نبود. یک روز صبح وقتی با صدای زنگ تلفن از خواب بیدار شدم، از مردی که خود را پلیس معرفی می کرد شنیدم که اتفاق بدی افتاده است و باید به کلانتری بروم، ابتدا تصورم این بود که پسرانم دسته گلی به پا داده اند خودم را سریع به آن جا رساندم دیدم محمود با چشمانی قرمز رنگ و گریان و دستانی در بند روی صندلی نشسته است. دلم ریخت، فهمیدم اتفاقی که نباید می افتاد افتاده است چند بار از همسایه های دخترم شنیده بودم که هر کسی جای محمود بود این زن را می کشت! نمی خواستم چنین چیزی

پسر جوانی که از رفتن به زندان وحشت داشت دست به اقدام خطرناکی زد و بیشتر به در در افتاد. این پسر وقتی پلیس او را به خاطر همراه داشتن مواد مخدر بازداشت کرد صحنه هولناکی را کلید زد. وی با دستبند پلیس پشت فرمان ماشین شاسی بلند پرید و هنگام رانندگی یک مامور و هنگدر جوان را زیر گرفت و سرانجام متشکوک شد.

شامگاه عجیب

شامگاه پنج شنبه ۱۲ دی امسال تیمی از ماموران کلانتری ۱۰۲ پاسداران در حال گشت زنی در محدوده استحفاظی خود بودند که به خودروی شاسی بلند دانگ فنگ که یک پسر جوان سوار بر آن بود و رفتاری غیرعادی داشت متشکوک شدند و دستور ایست برای وی صادر کردند. پسر جوان تصمیم به فرار داشت اما ماموران با عملیات هوشیارانه و غافلگیرانه مانع فرار این پسر جوان شدند و او را دستگیر کردند. ماموران وی را پس از پیاده کردن از خودرویش سوار بر خودروی گشت پلیس کردند و در ادامه دو مامور پلیس برای بازرسی خودروی جوان مرموز به سراغ خودروی دانگ فنگ رفتند.

فرار عجیب

دو مامور جوان سرگرم بازرسی خودروی تصلم نداشتم اما این بار به خاطر نواهم محمود در تغییر نواحه بودم، محمود مستحق مرگ نبود، او شوهری خوب، پدری مهربان و دامادی مودب بود. وقتی که به خانه برگشتم، شیرینی خریدم بعد از مدت ها از قلب می خندیدم و در کوچه به همه تعارف می زدم، بعضی ها با اگر ا شیرینی را بر می داشتند و بعضی نیش و کنایه می زدند، وقتی به خانه رسیدم روی پله ها نشسته بود و خنده ام را دید و جعبه شیرینی را، نمی دانم از کجا فهمید که پدرش را بخشیده ام به ستم دودید بغلم کرد و گریه کرد. وقتی پرسیدم از کجا فهمیده است گفت: «خنده هایم تلخ نیست، نواز ته دل خوشحالی می دانه بابایم را دوست داری!» حالا ۱۳ سال از آن ماجرا می گذرد، پسرانم هر کدام به کشوری رفته اند و من، محمود و روشنک با هم زندگی می کنیم، خواب غزل را دیده ام که از من تشکر می کرد و می گفت او اشتباه کرده است.